

## بخش پنجم عبور مجدد از البرز

ساعت ۷ و نیم صبح روز ۳۰ سپتامبر، پس از خداحافظی از سرکنسول و همکاران وی و تشکر از میهمان‌نوازی‌های آنها استرآباد را ترک کردم. یک چارودار با یک اسب و یک قاطر مرا همراهی می‌کرد. از خیابان‌های شهر و باغات اطراف عبور کرده، به یک دروازه در انتهای شرقی شهر به نام دروازه بسطام رسیدیم. این یک دروازه کوچک و قدیمی بود که به سمت شهر بسطام می‌رفت. جای‌جای دیوارهای آن ترک برداشته و کل دروازه در حال فرو ریختن بود. جاده خوب و مسطح بود و در دو طرف مسیر، چهارپایان مشغول چرا در مراتع سرسبز بودند. در کنار جاده بوته‌های فراوانی روئیده بود اما تعداد درختان خیلی زیاد نبود. ساعت ۹ به جنگل رسیدیم و از شر آفتاب سوزان نجات یافتیم. در طول مسیر از چندین جویبار عبور کردیم. از بابت خروج از این محیط نامطلوب و بیمارگونه بسیار خوشحال بودم. هنگام سفر به استرآباد با رسیدن به جنگل‌ها از خاتمه آب و هوای کویری شاد شدم اما اینک خوشحالم که این محیط مرطوب را ترک می‌کنم. به زودی به محیط بیابانی و حاشیه کویر خواهیم رسید و از شر میکروب‌های بیماری‌زا که در محیط کویری قدرت نشو و نما ندارند، خلاص خواهیم شد.

ساعت ۱۱ و نیم به دره باریک و طولانی رسیدیم. در ته دره چمنزاری به چشم می‌خورد. کوه‌های اطراف همه بلند و جنگلی بودند. این دره، گرم‌دشت نام داشت و رود پر آب و خروشان ته آن پاکت‌ل خوانده می‌شد. ساعت ۱ بعدازظهر در زیر صخره‌ای در کنار جویباری برای صرف صبحانه توقف کردیم. غذائی را که آشپزخانه سرکنسول برای من تهیه کرده بود با اشتهای زیاد خوردم. نیم ساعت بعد به اولین کوه‌های سر به فلک کشیده رسیدیم. مسیر سربالائی شد و به صورت مارپیچ و گردنه از سینه کوه‌ها بالا می‌رفت. این جاده بسیار شبیه جاده جهان‌نما بود. از بین صخره‌ها و تنگه‌ها گذشته به بالای کوه رسیدیم. کلبه‌ای وجود داشت و این ایستگاه اول به نام گزلوخ بود. چند نفر زیر سقف کلبه نشسته مشغول کشیدن قلیان بودند. دو زن از درختان اطراف گردو می‌چیدند. چند مرغ و خروس دانه‌چینی می‌کردند. هوا آفتابی و خوب بود اما حدود ساعت ۳ و نیم آسمان ابری شد و دمای هوا تا ۱۵ و نیم درجه تنزل کرد.

این کلبه تنها محلی بود که کاروان‌ها و مسافرین در آن اقامت می‌کردند. دو مرد با همسر و فرزندان خود در این محل زندگی می‌کردند و برای مسافرین غذاهائی از قبیل

تخم مرغ، مرغ، نان، چای و قلیان فراهم آورده، به حیوانات مسافری آب و غذا می‌دادند. چون اطاق بسیار کثیف بود ترجیح دادم در دالان که اندکی تمیزتر بود بخوابم اگرچه قدری کوران بود. غذا را با شراب قفقازی خوردم، بسیار خوشمزه بود و مرا سرحال کرد. از اینکه فردا این محیط جنگلی و مرطوب را پشت سر خواهم گذاشت بسیار مسرور بودم. مطمئناً هوای خشک کویر در رفع عوارض بیماری من مؤثر خواهد بود.

چون آتش روشن نکرده بودیم ساعت ۵ بامداد از شدت سرما بیدار شدم. یک ساعت بعد در هوای سرد و مه‌آلود به راه افتادیم. جاده با شیب شدیدی از کوه بالا رفته و از گذرگاه‌های خطرناکی می‌گذشت. تمام روز از سرما می‌لرزیدیم. ساعت ۸ به بالای بلندی نسبتاً مسطحی که از درختان تنکی پوشیده شده بود، رسیدیم. اینجا علی‌آباد نام داشت. جنگل در منطقه سمت راست فشرده‌تر بود. جاده سنگلاخ از رویش علف، سبز رنگ دیده می‌شد. رشته کوه‌هایی در مقابل ما سر به فلک کشیده بود و اشکال عجیب و غریبی ایجاد می‌کرد. ما در ارتفاع ۲۲۰۰ متری بودیم و دماسنج حدود ۶ درجه را نشان می‌داد. این سردترین دمایی بود که دماسنج در چند روز اخیر ثبت کرده بود. خورشید قدرت گرم کردن محیط را نداشت. باد شمالی سردی می‌وزید و مرا در طول راه آزار می‌داد. ما در جهت جنوب‌شرق حرکت می‌کردیم. مجدداً جاده سربالائی شد. ساعت ۹ و نیم به پال کوهی رسیده و از کوه سرازیر شدیم. پس از عبور از دره‌ای با جویباری که به سمت شاه کوه و مازندران جریان داشت، جاده به سمت شرق تغییر جهت داد. ساعت ۱۲ و نیم به محلی رسیدیم که زلزله آن را شیار شیار کرده بود. شیارهای طولانی در گروه‌های متعدد به عمق حدود ۳۰ سانتیمتر به موازات هم دیده می‌شد. ردیابی جهت آنها غیرممکن بود. برخی شمالی‌جنوبی و گروه دیگری شرقی‌غربی بودند. ترک‌ها شعاع‌های دایره‌های هم مرکزی را تشکیل می‌دادند. خاک اطراف یک گروه از آنها در یک سمت، حدود ۱ متر فرو نشسته بود.

حدود ظهر به تاج کوه دیگری رسیدیم که با ارتفاع ۲۵۰۰ متر، بلندترین نقطه این مسیر بود. سپس جاده سرازیر شد و به دره‌ای که رودخانه کوچک تاش در آن جریان داشت، رسید. ساعت ۲ و نیم به روستای تاش رسیدیم. خارج از آبادی محل مناسبی برای اطراق انتخاب کردیم. پس از خوردن باقی‌مانده غذای استرآباد، پای پیاده برای مطالعه آثار زلزله به روستا رفتیم. به مردم مسنی برخوردیم و او با کمال میل آثار زلزله را به من نشان داد. من اطلاعات دست اولی در مورد زلزله کسب کردم. البته این اطلاعات علمی و قابل استفاده نبود اما از آنجائیکه اطلاعات من در مورد این زلزله دست دوم و حتی دست سوم بود، به سخنان این مرد که خود در این فاجعه حضور داشت با دقت تمام گوش کردم. اولین تکان‌های شدید در این روستا همزمان با استرآباد احساس شده بود. هنگام زلزله حدود ۱۰۰ زن در حمام روستا مشغول استحمام بودند. آنها مطابق معمول تمام روز در حمام بوده، با هم صحبت کرده و به کشیدن قلیان مشغول بودند. وقتی سقف و دیوارهای حمام فرو ریخت همه آنها زیر آوار جان خود را از دست دادند. محل حمام هنگام دیدار من تلی از خاک، سنگ و تیرچه بود. حدود ۲۰ زن دیگر هم در خانه‌های خود زیر آوار مانده و کشته شده بودند. اما فقط ۴ مرد و ۴ پسر در این زلزله مرده بودند زیرا مردان در زمین‌های کشاورزی خود کار می‌کردند.

تکان‌ها بسیار شدید اما کوتاه مدت بود. از خانه‌های روستا به جز تلی از خاک چیزی باقی نمانده بود. به من گفته شد فریاد اشخاصی که زیر آوار بودند شنیده می‌شد. مردان با سرعت خود را به روستا رساندند تا به زنان و فرزندان خود کمک کنند اما در عوض خانه، با خرابه‌هایی مواجه گشتند. اجساد در زیر آوار به چشم می‌خورد. متأسفانه به جز تعداد معدود، کسی از زیر آوار زنده خارج نشد. قبرهای تازه گورستان نشان دهنده این حقیقت بود. حتی گفته می‌شد که زمین دهان باز کرد و تعداد زیادی از گوسفندان را بلعید. اهالی روزهای بعد هم لرزش‌های خفیف‌تری را احساس کردند. آخرین پس لرزه‌ها روز پیش از ورود من احساس شده بود. طبیب روسی به نام جملی‌سیف<sup>۱</sup> که هنگام وقوع زلزله در تهران بود در روزنامه نوژمورمیا<sup>۲</sup> در روسیه مقاله‌ای نوشته و در آن ذکر کرده بود که به گفته اهالی که نمی‌شود آن را تأیید کرد، منطقه در کام زمین فرورفته و همه در زیر آوار مدفون شده‌اند. این مقاله حتی در روزنامه‌های سوئدی هم انتشار یافت. مقاله، داستان‌های شخصی بود که خود هنگام وقوع زلزله در منطقه نبود. تاش در دره کوچکی واقع شده و اطراف آن را کوه‌های کم‌ارتفاعی فرا گرفته است.

آدم باور نمی‌کرد که تا چند روز پیش در این ویرانه‌ها خانواده‌هایی زندگی می‌کردند، حالا فقط سنگ بود و خاک. در بعضی از آنها تیرهای چوبی هم مشاهده می‌شد. برای دیدن محدوده خانه‌ها باید دقت فراوانی به خرج می‌داد. علاوه بر ۵۰ خانه، یک حمام و یک محل اقامت مسافرین، بازار کوچکی هم در این روستا وجود داشت. تمامی ساختمان‌ها به جز کلبه کوچکی که پیرمردی در آن زندگی می‌کرد با خاک یکسان شده بود. پس از گذشت چند هفته اهالی هنوز خود را باز نیافته بودند و سکوت مرگباری آبادی را فرا گرفته بود. اهالی در چادرهای موقتی زندگی می‌کردند. فرش و پتویی در اختیار آنها قرار داده شده بود اما با توجه به فرا رسیدن پائیز و فصل سرما، آنها نمی‌توانستند مدت زیادی به این وضع زندگی کنند. تمامی مردان روستا در محلی که تنگه اندکی پهن‌تر می‌گشت، مشغول ساختن خانه‌های جدیدی بودند. جای بسی تعجب بود که آنها از این حادثه عبرت نگرفته و خانه‌های خود را به ترتیب پیش می‌ساختند. هنوز هم دیوار خانه‌ها از گل و سقف آنها با تیرچه‌های چوبی ساخته می‌شد. از پیرمرد سؤال کردم آیا زلزله دیگری خواهد آمد و او پاسخ داد "فقط خدا می‌داند". ایرانیان عقیده دارند تمامی اتفاقات و سرنوشت انسان از پیش نوشته شده است.

من و چارودار شب را در تاش اقامت کرده و در زیر آسمان باز به صبح رساندیم. یک کاروان قاطر در کنار ما اطراق کرده بود. ما هم به جمع آنها اضافه شده و در کنار آتش به صرف چای و صحبت مشغول شدیم. من در کنار آتش به خواب رفتم اما ساعت ۱۱ برای جلوگیری از خاموش شدن آتش و گذاشتن هیزم بیدار شدم. ساعت ۳ صبح رفت و آمد و هیاهویی مجدداً مرا از خواب بیدار کرد. سردی هوای بامدادی بر من اثر کرده بود. هیزمی در آتش گذاشته و برای گرم کردن درون خود کتری را روی آن قرار داده و چای تهیه کردم. هیزم تر بود و با صدای جرقه مانند خود دود می‌کرد اما گرمای دل‌چسبی می‌داد. من با نوشیدن چند استکان چای اندکی گرم شدم.

۱. Jelisjeff .۲. Novojevremja

ساعت ۴ و نیم بامداد به همراه چارودار جدیدم که با ۳ قاطر عازم شاهرود بود به راه افتادیم. مسیر از میان دره به سمت شرق می‌رفت. نور ماه جاده را روشن می‌کرد و امتداد آن در مقابل دیده می‌شد. به زودی افق روشن شد و آفتابی دلچسپی که در آرزوی آن بودم هوا را گرم کرد. جاده خوب بود. از چند شکاف عبور کردیم. مسیر حرکت، مانند جهت دره، شرقی‌غربی بود. کوه‌های سمت راست که بدون درخت بودند سر به آسمان سائیده و اشکال عجیب و غریبی ایجاد می‌کردند. رنگ آنها مایل به بنفش بود اما با بالا آمدن آفتاب روشن‌تر شد. چند تکه ابر بالای سر ما مشاهده می‌شد که همرنگ گدازه‌های آتشفشانی بودند. به ندرت کاروانی عبور می‌کرد اما در مجموع تردد از جاده جهان‌نما بیشتر بود.

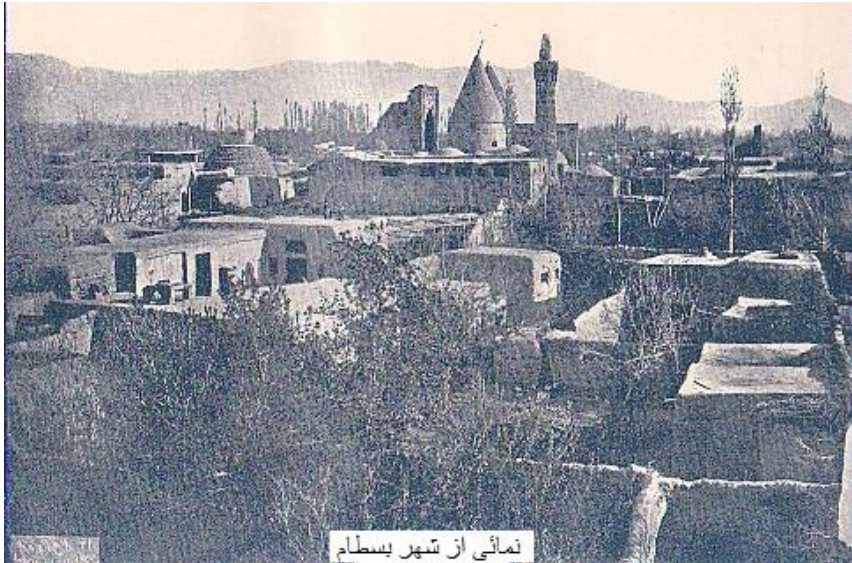
تصور می‌کردم راه استرآباد و شاهرود باید از بین دریا و فلات مرکزی عبور کند اما این گونه نبود. چند کلبه تک و چند کاروانسرای مخروبه تنها آثاری بود که گاهی به چشم می‌خورد. از وجود اهالی خبری نبود. پس از تاش اثری از جنگل و درخت نبود. فقط چند بوته زرد رنگ در تهره وجود داشت. یک راه فرعی در سمت راست به دهلا می‌رفت. این قریه تنها ایستگاه بین شاهرود و دامغان و تنها چاپارخانه تا مشهد بود. این محل به خاطر جنگ نادر با افغان‌ها<sup>۱</sup> در سال ۱۷۲۹ میلادی دیدنی بود اما به خاطر تعویض راه از طریق استرآباد، نتوانستم آن را ببینم. از ۳۰ هزار قشون افغان قریب به ۱۲ هزار نفر کشته و اسیر شدند. شاه طهماسب<sup>۲</sup> به وی لقب طهماسب قلی‌خان که یکی از مهمترین القاب دربار بود، داد. از اینرو نام نادر در کتب تاریخی اروپا تاماس‌قلی خان می‌باشد.

دره باریک و طولانی به دشت پهناوری رسید که شیب اندکی به سمت جنوب داشت. دور تا دور دشت را کوه‌هایی فرا گرفته بود. رودخانه‌ای در آن در جریان بود که به بسطام و شاهرود می‌رفت. پس از چند ساعت سواری به باغ کلاتی رسیدیم. این باغ از املاک شاهزاده ینسود میرزا، حاکم بسطام بود. مسیر همچنان در جهت شرق پیش می‌رفت و جاده بسیار خوب و هموار بود. بالاخره خط تیره سبز رنگی در مقابل پیدا شد و باغات بسطام نمایان گشت. نسیم شرقی خنکی در صورت خود احساس کردم. جاده دو شاخه شد، جاده اصلی به سمت راست پیچیده و به شاهرود می‌رفت و جاده باریک‌تری به بسطام می‌رسید. تا ساعت ۱۱ صبح در مسیر بسطام پیش رفته و به باغات شهر رسیدیم. باغات اطراف شهر، بسیار وسیع بود و قنات و جویبارهایی آنها را آبیاری می‌کرد. گفته می‌شود آب بسطام درمان اغلب بیماری‌ها می‌باشد. پس از نیمساعت سوارکاری به دروازه کوچک شهر که در حال فرو ریختن بود، رسیدیم. شهر بسیار خراب و متروکه بود.

#### خیابان‌ها و کوچ‌باغ‌های گلی آن تقریباً خالی از جمعیت و بازار شهر فقیر و بی‌چیز

۱. افغان‌ها به رهبری محمود افغان در زمان سلطنت شاه سلطان‌حسین صفوی در سال ۱۷۲۱ م اصفهان را تسخیر کرده و او را به قتل رساندند. نادر قلی‌خان افشار در ۱۷۲۹ م اشرف افغان را که محمود افغان را کشته و ادعای شاهی می‌کرد در مهماندوست در نزدیکی دامغان، سپس در مورچه‌خورت اصفهان و برای بار سوم در زرقان فارس شکست داد. بدین ترتیب پس از هفت سال، شورش افغان‌ها به پایان رسید.
۲. شاه طهماسب دوم، فرزند و جانشین شاه سلطان‌حسین، دهمین پادشاه دودمان صفوی که از ۱۱۰۸ تا ۱۱۱۱ خ پادشاهی کرد. او پس از کشته شدن شاه سلطان‌حسین و اشغال اصفهان به دست افغان‌ها به کمک نادر خان برای مدتی بر ایران حکومت کرد. در پی شکست وی از قشون عثمانی و بستن قرارداد صلح خفت بار، توسط نادر از سلطنت برکنار شده و سپس کشته شد.

بود. میوه‌های این شهر مخصوصاً سیب و انگور آن بسیار مرغوب می‌باشد. تنها دیدنی شهر یک علامت قدیمی در وسط شهر و مقبره امامزاده محمدع است. از دروازه گذشته از دالانی با نقاشی‌هایی به روی دیوار عبور کردیم. آنگاه راهروئی ما را به گورستان شهر که سنگ اکثر قبرها بسیار قدیمی بود، رساند. در این محوطه دو دروازه دیده می‌شد که



متعلق به سلطان بایزید<sup>۱</sup> بود. یکی از دروازه‌ها به تالاری رسید که هنوز هم از آن استفاده می‌شد. چند روحانی و ملا در داخل آن نشسته بودند. دروازه دیگری را که با کاشی‌کاری آبی آسمانی تزئین یافته و در حال ریزش بود بسته بودند. جملاتی با کاشی‌کاری به زبان عربی نوشته شده و با گل‌هایی زینت یافته بود. این قسمت که با سنگ ساخته شده و معماری زیبایی داشت، خوب و سالم مانده بود. مسجد سلطان بایزید در جوار مقبره امامزاده محمدع قرار داشت. گذشته از دروازه‌ها، دو برج دیگر هم وجود داشت و کاشی‌کاری زیبای آنها که هنوز هم سالم مانده بود زیر نور آفتاب می‌درخشید. در کنار یکی از این برج‌ها منار کوچکی وجود داشت. گفته شد که اگر نرده‌های بالای آن تکان داده شود منار آن مانند منارجنبان اصفهان تکان می‌خورد. چند عدد از سنگ‌های پایه آن افتاده و منار فقط به روی چند سنگ قرار داشت. با کوچکترین اضافه وزنی تعادل آن به هم خورده و به صورت تکان احساس می‌شد. قصد داشتم آن را از نزدیک مطالعه کنم اما مرا از رفتن به بالای آن منع کردند.

شکاف عمیقی در بدنه آن دیده می‌شد که از نتایج زلزله اخیر بود. پس از وقوع زلزله اخیر، رفتن به بالای آن ممنوع شده بود. اهالی منتظر بودند منار هر لحظه فرو ریزد مسجد جمعه در حاشیه شهر بنا شده است. گلدسته آن به شکل غیر معمول بوده و بسیار جالب

۱. ابویزید طیقوربن عیسی البسطامی معروف به بایزید بسطامی از عارفان اهل تصوف در قرن ۲ و ۳ ه ق

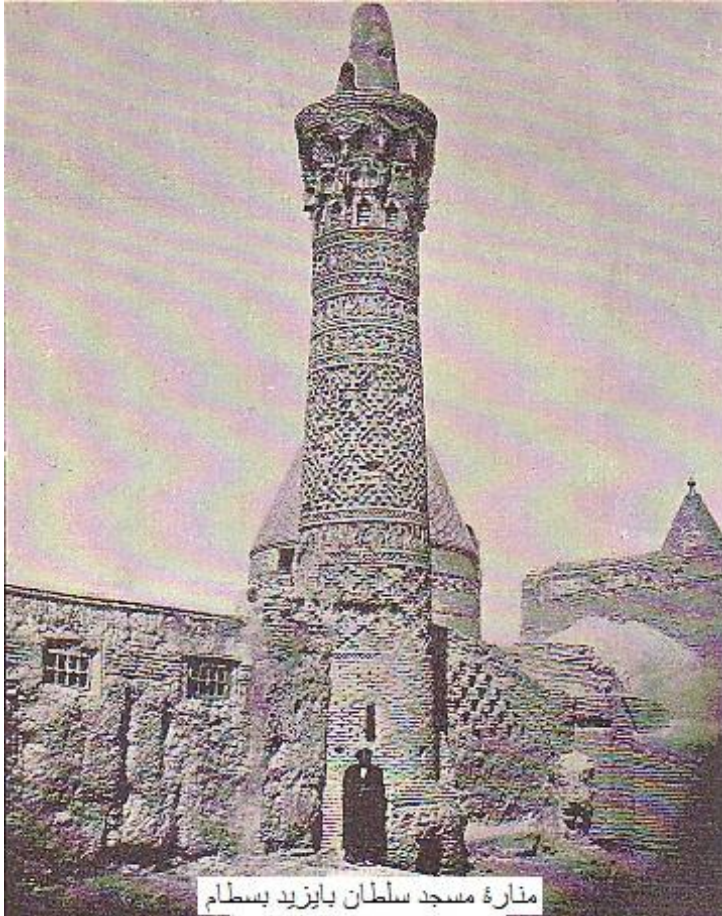
می‌باشد. این منار کوتاه ولی بسیار پهن ساخته شده و گنبدی در بالا دارد. اطراف آن دنداندار بوده و شبیه به چرخ به نظر می‌رسد. با توجه به خرابه‌های شهر می‌توان گفت بسطام در زمان‌های گذشته شهر بزرگ و مهمی بوده است. کلاویخو در سال ۱۴۰۴ میلادی نوشته است که بسطام شهر بزرگی می‌باشد اما اکنون اهمیت خود را به شاهرود واگذار کرده زیرا مسیر کاروان‌رو از کنار شاهرود عبور می‌کند و بسطام در فاصله یک فرسنگی شمال جاده قرار دارد. تنها نکته‌ای که از بسطام قدیم باقی‌مانده میوه آن می‌باشد که نام شهر هم از آن گرفته شده است زیرا بسطام به معنی باغات میوه است. تجارت میوه به صورت تازه و خشکبار هنوز پابرجاست. البته این تجارت روز به روز محدودتر شده و بعید نیست که شاهرود آن را هم از دست بسطام خارج کند.

پس از یک ساعت گردش در کوچه‌های تو در توی شهر، به مقصد شاهرود واقع در جهت جنوب غرب حرکت کردیم. ابتدا جاده کوهستانی بود و امتداد مسیر دیده نمی‌شد اما پس از عبور از تنگه باریکی ناگهان شاهرود با مزارع و باغات سرسبز پدیدار گشت. بسطام در محیطی واقع شده که دور تا دور آن را کوه‌هایی احاطه کرده و شاهرود در جبهه جنوبی همان کوه‌ها قرار دارد. فاصله این دو شهر حدود یک ساعت می‌باشد.

اولین کاری که انجام دادم یافتن تاجر ارمنی به نام داوید کریکوروف<sup>۱</sup> بود. من از سر کنسول نامه‌ای برای وی داشتم. انسان خوب، مهربان و مانند ایرانیان میهمان‌نواز بود و به زبان روسی هم آشنائی داشت. او در کار صدور خشکبار و میوه فعالیت داشت و کالاهای خود را به روسیه صادر می‌کرد. هنگام ورود من او در حال ارسال محموله‌ای از آلو بخارا به آستاراخان بود. محصول در جعبه‌های چوبی بسته‌بندی شده و درون کیسه‌های چرمی قرار داشتند. دو قطعه از این کیسه‌ها بار یک قاطر می‌شد. او می‌گفت تجارت خوب و شهر در حال وسعت یافتن بود.

در ایران دو گونه کاروانسرا وجود دارد یکی برای مسافرین و دیگری برای کاروان‌های تجاری. کاروانسرای نوع اول را من به زودی معرفی خواهم کرد. آنها معمولاً در خارج از شهرها ساخته می‌شوند. اما کاروانسراهای تجاری در داخل شهرها قرار دارند و اکثراً درون بازارها یا در نزدیکی آنها می‌باشند. هنگام قدم‌زدن در بازار، بین بازارچه‌ها، حجره‌ها و مغازه‌ها، دروازه‌های آنها به چشم می‌خورد. اگر وارد یکی از آنها شوید پس از عبور از دروازه، از دالان نسبتاً طولی گذشته به یک حیاط چهارگوش می‌رسید. در این حیاط انواع کالا به روی هم انباشته شده و اشخاصی با ترازوهای بسیار بزرگ مشغول وزن کردن آنها می‌باشند. حمال‌ها کالا را تا ترازو آورده و پس از توزین، آنها را بار قاطرها و شترها می‌کنند. کاروانسراها معمولاً دو طبقه هستند و ایوان طبقه دوم نرده‌های چوبی دارد. در این ایوان‌ها تجار به کار خرید و فروش، محاسبات و وارد کردن آنها به دفاتر خود مشغولند و همزمان حمال‌ها و کار توزین کالا را زیر نظر دارند. در تمامی طول روز آنها در این ایوان به سر می‌برند و حتی نهار را هم که از بازار تهیه می‌شود، در همین ایوان‌ها صرف می‌کنند. تجار ارمنی حجره‌ای در بازار خریده یا اجاره کرده بودند و معمولاً شب‌ها هم آنجا می‌خوابیدند. آقای کریکوروف در دو اطاق در طبقه

پائین زندگی می‌کرد که میلمان ساده‌ای داشت. حیاط کاروانسرا مملو از کالا بود. پس از آشنائی، میزبان جدید من مرا به صرف صبحانه ایرانی که من شدیداً به آن احتیاج داشتم، دعوت کرد. سپس برای قدم زدن به شهر رفتیم. برخلاف سایر شهرهای ایران در شاهرود مکان تاریخی یا ساختمان قدیمی دیدنی وجود نداشت اما بازار آن خیلی



مناره مسجد سلطان بایزید بسطام

شلوغ بود. خیابان‌ها به نظر خیلی تمیز و مرتب می‌رسید. کلاً شهر ظاهر ایرانی داشت. ۷ تاجر ارمنی در شاهرود به تجارت مشغول بودند و کسب‌وکار آنها رونق خوبی داشت. از نظر تقسیمات کشوری، شاهرود و بسطام هر دو در یک منطقه قرار گرفته‌اند و تحت فرمان یک حاکم می‌باشند و او شاهزاده ینسود میرزا نام دارد که در بسطام زندگی می‌کند. اطراف شاهرود را هم مانند بسطام، روستاها و باغات فراوانی فرا گرفته است. درختان آنها اغلب مو، زردآلو، انجیر و توت است و خربزه بسیار خوبی به عمل می‌آید. آب آن خیلی گوارا و خوش خوراک می‌باشد. برنج از مازندران توسط کاروان‌ها به شاهرود

حمل می‌گردد. کفاش‌های شاهرود در تمام ایران معروفند و اعیان و اشراف ایران کفش‌های خود را از این شهر تهیه می‌کنند. سابقاً زواری که از غرب کشور عازم مشهد بودند برای پیشگیری از حمله ترکمنان در این شهر اجتماع کرده و دسته‌جمعی حرکت می‌کردند تا در صورت حمله، به طور گروهی از خود دفاع کنند. شاهرود موقعیت جغرافیائی خاصی دارد. روس‌ها از جاده‌های خوب این منطقه که تا استرآباد ادامه دارد، استفاده می‌کنند. اهالی شهر از خراسانی‌ها، ترکمن‌ها و مازندرانی‌ها تشکیل می‌شود.

شب را در حجره آقای کریکوروب اقامت کردم و صبح برای تهیه اسب‌های تازه‌نفس به چاپارخانه رفتم. ساعت ۱۰ و نیم اسب‌ها حاضر شدند و ساعت ۱۱ صبح روز ۳ اکتبر پس از صرف صبحانه با میزبان خود، شاهرود را ترک کرده قدم به جاده مستقیم و بی‌پایان مشهد نهادم. جاده پس از خروج از شهر به بیابان نمی‌رسد. در اطراف شهر روستاهای فراوانی وجود دارد که تابع شاهرود می‌باشند. پس از یک ساعت سوارکاری به روستای به دشت، قریه کم‌جمعیت و مخروبه‌ای با باغ‌های فراوان و برج و بارو رسیدیم. این آبادی در سمت راست قریه صدآباد واقع شده بود. در این محل از جاده اصلی جدا شدیم و چند ساعتی در جاده جنوبی‌تری که چاپاررو بود حرکت کردیم. این جاده نه بهتر از جاده اصلی بود و نه بدتر، اما مسافر می‌توانست در روستای آرمیان استراحت کرده و اسب‌های خود را تعویض نماید. مسافرین جاده اصلی ۱۰ فرسنگ راه تا ایستگاه میومی داشتند.

هوا عالی و دلنشین بود. نسیم ملایمی از جهت شرق به چهره ما می‌خورد. کوه‌های منفرد و بی‌نظمی در اطراف پراکنده بودند. از بازمانده یک قلعه قدیمی در سمت راست گذشتیم. ساعت ۱ و نیم روستای خیرآباد در کنار راه کاروان‌رو در دوردست به چشم خورد. چاپار شاگرد گفت این روستا سابقاً آبادی بزرگ و مهمی بود. خرابه‌های قدیمی کاروانسرا، خانه‌ها، برج و باروی آن گفته‌های او را تصدیق می‌کرد. زوار در قهوه‌خانه آن توقف کرده و چای می‌نوشند تا حیوانات قدری استراحت کنند. سپس مسیر طولانی تا روستای میومی را طی می‌نمایند. ساعت ۲ به راه ناهمواری که به آرمیان می‌رفت، رسیدیم. مسیر گاهی سربالائی می‌شد و مجدداً از ارتفاعات به زیر می‌آمد. گاهی راه به قدری خوب بود که حتی می‌توانستیم به تاخت حرکت کنیم. اما گاهی سم اسبان در شن فرو رفته و زمانی در میان بوته‌ها گیر می‌کردیم. محیط در مجموع بیابانی بود و بوته‌ها خشک شده بودند. در طول راه چشمه‌ای دیده نشد. بالاخره به کنار جویباری رسیدیم و چند دقیقه استراحت کردیم. من برای نوشیدن آب به سمت نهر خیز برداشتم اما چاپار شاگرد مرا منع کرد و گفت آب آن شور است. مجبور شدیم با دهان خشک و لب تشنه مجدداً به راه خود ادامه دهیم. فقط ۴ زائر فقیر در طول راه مشاهده شد که قصد داشتند پای پیاده تا مشهد سفر کنند. آنها بارهای خود را به روی یک الاغ حمل می‌کردند.

ساعت ۴ از دور تک درختی به روی تپه‌ای دیده شد. چاپار شاگرد گفت آرمیان زیر آن تپه واقع شده است. یک ساعت و ربع بعد همزمان با غروب آفتاب وارد روستا شدیم. مانند یک قطعه زمرد سبز در میان کف دست بود و دور تا دور روستای سرسبز را بیابان بی‌آب و علف خاکی رنگی فرا گرفته بود. روستا برج و بارویی داشت و محصولات باغات انگور آن بسیار شیرین بود. من در چاپارخانه به زیر آمده شام خوردم. چاپارخانه‌چی



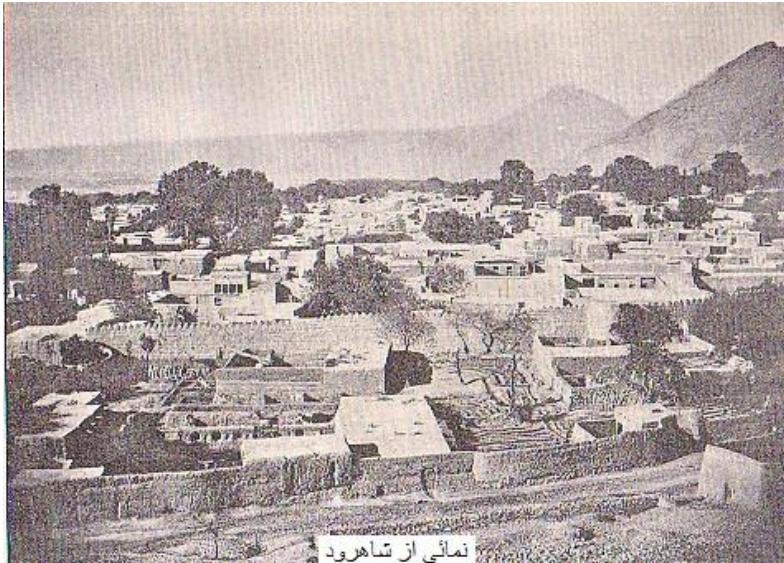
پیرمرد مهربانی بود و ریش حنا بسته‌ای داشت. او به مدت ۲۰ سال در این چاپارخانه خدمت کرده بود و هر دو پسر او چاپارشاگرد بودند. می‌گفت لرزش زلزله اینجا هم احساس شد اما از آنجائیکه دعای پیامبر اسلام همواره نگهدار این روستا می‌باشد آسیب شدیدی به آن وارد نشده است.

پس از دو ساعت مجدداً حرکت کردیم. هوا تاریک بود و هیچ‌چیز دیده نمی‌شد. از باغات اطراف گذشته از کنار ایلی که با گوسفندان خود اطراق کرده بودند، عبور کردیم. سگ‌های آنها پارس‌کنان تا مسافتی به استقبال ما آمدند و به دنبال پاهای اسب‌های ما بودند تا آن را گاز بگیرند. ناگهان در میان تاریکی، یک روشنایی شبیه آتش ایلات به چشم خورد. چون نزدیکتر شدیم شبیه این بود که قسمتی از بیابان آتش گرفته باشد. اما به زودی معما حل شد. این ماه بود که چون گلوله سرخی تازه بالا آمده بود. رنگ آن رفته‌رفته روشن‌تر شد، بالاخره تبدیل به فانوسی با نور نقره‌ای گشت و محیط را روشن نمود. جاده ناهموار، جای خود را به مسیر صاف و یکدستی داد. کوه‌ها همچنان در سمت راست مسیر امتداد داشتند و سایه‌روشن آنها به شکل زیبایی دیده می‌شد. ما در سکوت مطلق حرکت می‌کردیم. فقط از کنار دو روستا عبور کردیم. بزرگترین آنها محمدآباد نام داشت. سگ‌های آن تا مسافت زیادی به استقبال ما آمده و ما را بدرقه کردند. قریه کوچکتر کلات عصر نام داشت. بالاخره پس از عبور از میان باغاتی وارد میومی شدیم. ابتدا از گورستان که نسبتاً بزرگ بود و چند اطاقک و چند گور با طاق در آن وجود داشت، گذشتیم. کاملاً مشهود بود که به روستای بزرگی وارد می‌شدیم. در این روستا قریب به ۱۵۰ خانوار زندگی می‌کرد و کاروانسرای آن در سال ۱۶۵۵ میلادی همزمان با سلطنت شاه‌عباس دوم<sup>۱</sup> ساخته شده بود. پس از ۴ ساعت خواب مجدداً به راه افتادیم. ساعت ۶ صبح از روستای ابریم‌آباد و باغات آن عبور کردیم. تمام مسیر تا ایستگاه بعد، راه کاروان‌رو بود. رفت و آمد در جاده بیشتر شده بود و کاروانی با ۲۰ زوار مشاهده شد. زنان داخل کجاوه سفر می‌کردند. دو کجاوه به روی یک اسب بسته شده بود. زنان در ایران معمولاً اینگونه سفر می‌کنند اما به دفعات دیدم که آنها هم مانند مردان پاهای خود را از دو طرف اسب آویزان می‌کردند. زنان و مردان متمول با تخت‌روان سفر می‌کنند. تخت‌روان عبارت است از قفس چوبی ۴ گوش طولی که درب و پنجره دارد. مسافر در داخل آن می‌تواند به روی تشک و متکاهانی نشسته یا در حال دراز کشیده سفر کند. این اطاقک به روی دو پایه قوی ساخته شده و هر طرف آن دستگیره‌هایی دارد. آن‌را از قسمت عرض به روی یک اسب یا یک قاطر قرار می‌دهند و یا توسط چند پیاده یا سواره حمل می‌شود. یک سوارکار در کنار تخت‌روان حرکت می‌کند تا خواسته‌های مسافر را عملی کند. تخت‌روان در زمان ما به ندرت دیده می‌شود و فقط اعیان‌واشراف در مناطق کوهستانی با این وسیله سفر می‌کنند.

در کنار جاده برج‌هایی به ارتفاع ۴۰ تا ۵۰ فوت دیده می‌شد و رفته‌رفته به تعداد آنها افزوده گشت. این بناهای مناره مانند به شکل ستون گردی از جنس گل ساخته شده بودند. در پائین آن سوراخی وجود داشت که یک نفر به زحمت از آن وارد می‌شد. اینها برج‌های نگهبانی بوده و برج خوانده می‌شدند.

۱. هفتمین پادشاه دودمان صفوی و جانشین شاه صفی که از ۱۰۲۱ تا ۱۰۴۵ خ پادشاهی کرد.

در گذشته که جاده‌ها مانند حالا امن نبود قراول‌ها در آنها نگهبانی می‌دادند. باید خاطر نشان کرد که آخرین تاراج ترکمن‌ها در این قسمت از خراسان ۱۵ سال پیش اتفاق افتاده



بود. برای آگاهی هرچه سریع‌تر اهالی از هجوم ترکمنان و اینکه مردم بتوانند خود را به مکان امنی برسانند، این برج‌ها ساخته شد و نگهبانان در آن به کار نگهبانی مشغول شدند. این برج‌ها معمولاً بر بالای تپه‌ها و بلندی‌ها و در نزدیکی روستاها ساخته می‌شدند تا افق دید آنها بیشتر باشد. در مناطقی که احتمال تاراج بیشتر بود این برج‌ها در فواصل ۱، ۲ و ۳ کیلومتری هم ساخته می‌شدند، به طوریکه نگهبانان همدیگر را دیده و حرکت ترکمنان را به وسیله علاماتی به برج بعدی خبر می‌دادند. گفته شد در حمله‌ای، تمام اهالی یک روستا در یکی از این برج‌ها پنهان شده بودند. در این حمله‌ها فقط چند سوارکار ترکمن قادر بودند تمامی روستاهای اطراف را تاراج کنند. هنوز هم ایرانیان این مناطق با شنیدن نام ترکمن موی بر اندامشان سیخ می‌شود.

این برج‌ها تنها استحکامات امنیتی این منطقه نیستند. در بعضی نقاط، محوطه ۴ گوشه با برج و باروی مشاهده می‌شود. بزرگترین آنها قلعه و کوچکترین آنها قراولخانه نام دارد. هر چه بیشتر به سمت شرق می‌رویم به تعداد این بناها افزوده می‌گردد. رفته‌رفته تعداد آنها به حدی زیاد می‌شود که آدم به آنها توجهی نمی‌کند و مانند تیر تلگراف در کنار جاده یک امر معمولی به حساب می‌آیند. چپارشاگرد من بیش از یک داستان در مورد هجوم ترکمن‌ها تعریف کرد. او می‌گفت که در یک حمله برادر یا یکی از اقوام او به دست ترکمن‌ها افتاد. آنها دستان او را از پشت بسته، او را از زمین اسب به پائین پرت کرده و به دنبال اسب خود کشیدند. مطابق گفته‌های او ترکمن‌ها در حمله‌ای دیگر دست‌های اسرا را به پشت زمین بسته و آنها را مجبور کردند به دنبال اسب‌ها بدون. این برج‌ها که اینک در حال فرو ریختن

بودند خاطرات تلخی را در ایرانیان زنده می‌کردند.

برای پی‌بردن به واقعیت و ابعاد خرید و فروش برده، کافیسیت بگویم که ژنرال اسکوبلف پس از حمله به گوک تپه<sup>۱</sup> حدود ۲۵ هزار برده ایرانی را آزاد نمود و آنها را توسط واحد قزاق به خانواده‌های خود تحویل داد. ژنرال موراویف<sup>۲</sup> که در سال ۲۰-۱۸۱۹ میلادی به عنوان سفیر روسیه در خیوه<sup>۳</sup> خدمت می‌کرد می‌گفت که در آن محل او ۳۰ هزار برده ایرانی و روس را که به شکل نامطلوبی زندگی می‌کردند، به چشم خود دیده بود. اسیران غیرمسلمان اگر به دین اسلام نمی‌گرویدند زنده به گور می‌شدند یا آنها را از گوش‌هایشان به دیوار می‌کردند تا از گرسنگی، تشنگی و سرما بمیرند. راه بین شاهرود تا مسینان را ایرانیان جای خوف می‌خوانند زیرا زوار در این راه به دفعات از طرف ترکمنان قبیله گوکلان تاراج شده‌اند. من قبلاً در مورد روستاهای آرادان، پاده و لاسگرد مطالبی نوشتم. این روستاها هم مانند سایر آبادی‌ها بر بالای تپه‌ها ساخته شده‌اند. این سبک معماری ریشه در ایامی دارد که مردم هر لحظه منتظر حمله ترکمنان بودند.

ساعت ۸ از روستای سیدر عبور کردیم. هنوز چندین خانوار در آن زندگی می‌کردند. جاده یکدست و صاف و هوا گرم و خشک بود. اسب‌ها درون گرد و غبار پیش می‌رفتند. جاده تا مسافت زیادی در مقابل ما دیده می‌شد و با پیچ و خم‌هایی تا افق امتداد داشت.

ساعت ۱۲ و نیم به قریه میان‌دشت رسیدیم. آبادی کوچکی با قریب به ۴۰ کلبه بود که حدود ۲۰ خانوار در آن زندگی می‌کرد. چاپارخانه آن بدترین چاپارخانه‌ای بود که من در ایران دیده‌ام. اطاقی برای استراحت وجود نداشت. هر لحظه امکان داشت ساختمان آن فرو ریزد. چاپارخانه در کنار دروازه کاروانسرا بنا شده بود. این کاروانسرا احتمالاً بزرگترین کاروانسرای مشرق زمین باشد. دو حیاط داشت که هر کدام میدان بزرگی بوده و در وسط یکی از آنها کاروانسرای قدیمی میان‌دشت ک هدر زمان شاه عباس ساخته شده، دیده می‌شد. این کاروانسرا خیلی مورد استفاده نبود. البته کاروانسرای بزرگی بود اما با توجه به محیط اطراف، کوچک به نظر می‌رسید. کاروانسرای جدید چند صد اطاق و یک طویله بزرگ برای هزار اسب داشت. در این دو حیاط چندین آب‌انبار وجود داشت. میوه، نان و مواد غذایی در کنار ورودی آن فروخته می‌شد. این کاروانسرا در سال‌های اخیر توسط یکی از حکام خراسان ساخته شده و حتی خود روستا را هم در بر می‌گرفت. می‌توان گفت که روستا تبدیل به قلعه بزرگی شده بود.

همانگونه که از نامش پیداست میان‌دشت در وسط بیابانی واقع شده و هیچ درختی به چشم نمی‌خورد. خود روستا هم عاری از رنگ سبز بود. به این خاطر این کاروانسرا بسیار اهمیت داشت. کاروان‌ها از شرق و غرب در اینجا استراحت کرده، اجناس خود را برای فروش عرضه می‌کردند. زوار هم معمولاً چند روزی در این محل به استراحت می‌پرداختند. تمامی حجره‌های آن پر بود. این مکان نمونه خوبی برای مطالعه زندگی در

۱. قلعه نظامی ترکمن‌ها در ایام گذشته که در منطقه سرسبز کویری آکال در ۴۰ کیلومتری شمال‌غربی عشق‌آباد در ترکمنستان قرار دارد.

۲. Muravieff

۳. شهری در خوارزم که زمانی مرکز آن ایالت بود و امروزه در کشور ازبکستان قرار دارد.

کاروانسراهای ایران بود. به هر طرف که نگاه می‌کردی فروشنده‌ها و مشتری‌ها در حال معامله و چانه زدن بودند. عرعر الاغ‌ها، شیهه اسب‌ها، صدای شترها و قاطران، سکوتی را که مسافر در طول سفر به آن عادت کرده بود، می‌شکست و صدای آنها لحظه‌ای قطع نمی‌شد. زنان و کودکان فریاد می‌کردند، درویش، زوار، کاروانسالارها، تجار، ساربانان و سربازان درهم می‌لولیدند. هر لحظه کاروانی در حال ترک کاروانسرا و کاروان دیگری در حال ورود بود. عده‌ای بارها را به روی حیوانات قرار می‌دادند و گروهی کالا را از پشت حیوانات کاروان دیگری برمی‌داشتند. مسافری برای گرفتن بهترین اطاق‌ها چانه می‌زدند. گروهی مشغول خرید مایحتاج روزانه بوده و گروه دیگری از آبانباری آب می‌آوردند. درویشی باصدای بلند اشعاری را می‌خواند و توجه همه را به خود جلب می‌کرد. عده‌ای در حال ورود به اطاق‌های خود بوده و فرش و وسایل خود را به اطاق می‌بردند تا پس از اتمام کار، غذائی خورده و سپس به استراحتی که شدیداً به آن نیاز داشتند، بپردازند. در حجره دیگری گروهی غذای خود را تمام کرده و مشغول صرف چای بودند. عده‌ای از مسافرین اعیان در اطاق دیگری تخته‌نرد بازی می‌کردند و خدمه آنها پشت سر آنها ایستاده بودند تا با اشاره ارباب، قلیان او را چاق کنند. در حجره دیگری تاجری مشغول شمردن دخل روز بود. در اطاقی مادری به کار نظافت نوزاد خود می‌پرداخت و در دیگری خانواده‌ای نشسته و با هم صحبت می‌کردند. من از مقابل تمامی حجره‌های این کاروانسرا عبور کردم و مشاهده نمودم که در هر یک از آنها فعالیت‌های مختلفی انجام می‌گرفت. در چند مورد با نگاه سنگین مرد خانواده مواجه شدم زیرا یا صحبت‌های او را قطع کرده بودم یا زن کم‌حجاب او در داخل حجره نمایان بود.

هیاهوی شدیدی در حیاط کاروانسرا بود. یک کاروان تجاری با تعداد بیشماری شتر، اسب و قاطر در صفوف منظم آماده حرکت بود. هر لحظه منظره دیدنی و جالبی پدید می‌آمد. این یک کاروانسرا به معنای واقعی کلمه بود. نیمی از سکنه عازم مشهد بودند و نیمی دیگر از زیارت باز می‌گشتند. نیمی به آرزوی خود رسیده و نیمی دیگر در راه آرزوی خود پیش می‌رفتند. زوار اکثراً چند روزی در میان‌دشت استراحت می‌کنند. آنهایی که از مشهد باز می‌گردند پس از پشت سر گذاشتن مرحله اول سفر و زواری که در راه مشهد می‌باشند برای ملاقات آنها و کسب اطلاع از چند و چون راه‌ها در این مکان منزل می‌کنند. حتی کاروان‌های تجاری هم در این مکان توقیف دارند. تمام صحن کاروانسرا مملو از کالا بود.

ساعت ۳ پس از تعویض اسب‌ها و چاپارشاگرد به راه افتادیم. در جاده کاروان‌رو حرکت می‌کردیم. راه خوبی بود که به سمت جنوب‌شرق می‌رفت. مجدداً به حاشیه کویر رسیده بودیم. رفت و آمد بسیار کم بود. با خود فکر می‌کردم پس آنهمه آدم در کاروانسرای میان‌دشت از کجا آمده بودند. در ابتدا اثری از موجود زنده نبود. شتر لاغر و ضعیفی در کنار جاده در حال مردن بود و سر حیوان آویزان شده بود. چون قادر به حمل کالا نبود ساربان او را در کنار جاده رها کرده بود. چند قدم بعد اسبی به همان حال مشاهده شد. پشت حیوان از زحمت زین زخم شده بود. با شنیدن صدای سم اسبان ما، سر خود را به سمت ما گرداند و با نگاهی سرد و مرگباری به ما نگاه کرد.

پس از غروب آفتاب، کوه‌های کم ارتفاع اطراف با آخرین اشعه‌های خورشید به مدت کوتاهی بنفش شدند. در سمت جنوب‌شرق، بیابان پهناوری به رنگ سفید گسترده شده بود. پس از طی مسافتی از کنار قریه‌الحق عبور کردیم. نام روستا گواهی آن است که اعراب تا این نقطه از ایران نفوذ کرده بودند. قلعه و باروی روستا فرو ریخته اما کاروانسرای آن هنوز پابرجا بود. مسیر مجدداً کوهستانی شد. به مدت یک ساعت از تنگه باریکی حرکت کرده و دوباره به مسیر هموار رسیدیم. ساعت ۷ و ۴۵ دقیقه به چاپارخانه عباس آباد وارد شدیم. روستائی بود با ۱۰۰ خانه که بارویی آن را احاطه می‌کرد. اهالی این روستا نسبت به سایر آبادی‌های مجاور زندگی بهتری داشتند. این روستا به دستور شاه عباس بزرگ در جاده مشهد ساخته شده بود تا محلی برای استراحت مسافرین باشد و از آنها در مواقع خطر حفاظت کند. به این خاطر او خانواده‌های جنگجو و رشیدی را از گرجستان به این منطقه کوچ داد.

ساعت ۶ صبح روز ۵ اکتبر دماسنج ۱۱ و نیم درجه را نشان می‌داد. ایستگاه پست حاشیه کویر در نزدیکی دیده می‌شد. در افق کوه‌هائی به چشم می‌خورد که در چند نقطه از هم جدا شده و در میان کویر، مانند مجمع‌الجزایری در دریا به نظر می‌رسید. چون فاصله کم بود تصمیم گرفتم دوباره در کویر تا کنار نم‌کزار پیش بروم و آن را با دیده‌های خود در گوشه مقایسه کنم.

ساعت ۷ به همراه چاپارشاگرد و یک بلد به راه افتادیم. اسباب خود را به همراه بردیم تا پس از دیدن کویر مستقیماً به راه خود ادامه دهیم. پس از عبور از تپه کوتاهی در جهت جنوب‌شرق به داخل کویر زرد رنگ رسیدیم. رفته‌رفته بوته کمتر شد. بیابان از یک قشر نازک از خاک رس پوشیده شده بود. ترک‌های سطح کویر مانند موزائیکی با اشکال گوناگون بود. در بعضی نقاط از شدت گرما سطح رسی کویر ورقه‌ورقه شده بود. ساعت ۸ به حاشیه نم‌کزار رسیدیم. سطح منطقه را لایه سفیدی پوشانده بود. از چندین مسیل خشک شده در جهت جنوب‌غرب گذشتیم. شیارهائی که آب از آنها عبور کرده بود به خوبی مشاهده می‌شد. در چندین نقطه آن لایه فوقانی خاک هنوز مرطوب بود و سم اسبان در گل فرو می‌رفت. در مجموع محوطه خشک و سخت بود. گروهی شتر که به خوردن خارهای بیابان مشغول بودند، تنها موجودات زنده این محیط بودند. از بوته‌های خشک بلند که ارتفاع آنها به ۱ متر می‌رسید دیگر خبری نبود. ساعت ۹ و نیم در کنار بستر مرطوبی از اسب‌ها به زیر آمدیم. کف این مسیل گلی و لایه سفیدی از نمک به روی آن کشیده شده بود. بلد می‌گفت زمستان‌ها آب این قسمت را فرا می‌گیرد. آنگاه به مسیل دیگری در شرق مسیل اول رسیدیم. در این مسیل آب تمیزی به عمق ده سانتیمتر جریان داشت و در زیر آن، لایه نمک به ضخامت ۱۸ سانتیمتر به روی بستر زرد رنگی متبلور شده بود. بوته‌هائی در اطراف بستر رودخانه مشاهده می‌شد. مسیل مانند کمر بند سفیدی با حاشیه سبز در کویر خاکی رنگ به نظر می‌رسید. لایه نمکی پاک و سفید بود و در اطراف مسیل به شکل بلورهائی متبلور شده بود. این مشاهدات نمایانگر آن است که نمک به وسیله رودخانه‌ها از ارتفاعات به این قسمت از کویر حمل می‌شود. اما فشردگی نم‌کزار مانند گوشه یک‌دست نبود و احتمالاً این نکته در وسط نم‌کزار نیز صادق می‌باشد. ساعت ۹ و ۵۰ دقیقه دمای

هوا به ۲۱ درجه رسید. حرارت لایه نمک ۱۷ و نیم و حرارت آب روی آن ۱۶ و نیم درجه بود.

پس از این مطالعات کوتاه و سریع، مجدداً به مسیر کاروان‌رو بازگشته و در جهت جنوب‌شرق تا روستای صدرآباد پیش رفتیم. توسط پل ابریشم که از سنگ ساخته شده بود، با مشکلاتی از رود کالمورا عبور کردیم. به سه مرد رسیدیم که مشغول بار کردن تکه‌های نمک به روی الاغ‌های خود بودند. سرعت حرکت ما با رسیدن به شکاف عمیقی کاهش یافت. چون دقت کردم متوجه شدم که این یک رودخانه بود. از چاپارشاگرد نام آن را سؤال کردم و او گفت این رودخانه آب شور نام دارد. در ایران رودخانه‌های بسیاری با این نام وجود دارد. در نقشه ناپیه از آن به نام کالمورا نام برده شده اما همراهان ایرانی من هرگز این نام را نشنیده بودند. به خاطر شیب شدید اطراف، با مشکلات فراوانی به داخل رود که آب کمی در ته آن دیده می‌شد رفته و در سمت دیگر به استراحت پرداختیم. عرض رودخانه حدود ۱۰ متر و بستر آن قریب به ۱ و نیم متر پائین‌تر از محیط اطراف بود. عرض آب رودخانه بین ۲ تا ۴ متر و عمق آب حدود ۲ دسیمتر اندازه‌گیری شد. آب با سرعت کمی در بستر خود جریان داشت. دماسنج دمای هوا را ۲۵ و نیم و دمای آب را ۲۵ درجه نشان می‌داد. آب رودخانه زلال اما تلخ بود. بوته‌هایی به بلندی ۲ و نیم متر در سواحل آن روئیده بود. بلورهای نمک در قسمت بدون آب بستر رودخانه در زیر نور خورشید می‌درخشیدند. گفته شد که زمستان‌ها آب، تمامی عرض رودخانه را می‌پوشاند. حتی گاهی رود طغیان می‌کند. رودخانه در جهت شمال‌غرب به جنوب‌شرق جریان داشت. پل ابریشم حدود نیم فرسنگ در جهت شمال به روی رودخانه ساخته شده بود. چشمه آب شیرینی در نزدیکی آن وجود داشت و ترکمن‌ها هنگام هجوم به روستاها در اطراف آن اطراق می‌کردند.

رودخانه‌های بسیاری مانند کالمورا در آسیا وجود دارد اما تمامی آنها بدون استفاده در شنزارها، کویرها و بیابان‌ها فرو می‌روند. مثال دیگر رودخانه لورا در شرق شهر کویت در ایالت بلوچستان می‌باشد که به سمت آبگیر هامون<sup>۱</sup> جریان دارد اما پیش از رسیدن به آن در باتلاق هامون لورا فرو می‌رود. در خراسان آبراه‌های متعددی وجود دارد که از ارتفاعات کوه‌ها سرچشمه گرفته و در نهایت در اعماق کویر تبخیر و ناپدید می‌شوند. آنها فقط در فصل زمستان به مقصد خود می‌رسند. بارندگی‌های رشته کوه‌های البرز که ارتفاعات آن به کوه‌های هندوکش می‌پیوندد، برای شرایط آب و هوایی این مناطق بسیار با اهمیت است زیرا این رودها باید آب تمامی روستاها و شهرهای مسیر خود را تأمین کنند. برخلاف گوشه در این قسمت از کویر از تپه‌های روان خبری نبود. اما در قسمت جنوبی بوته‌ها، شن‌های ریز جمع شده بودند که از آثار بادهای شمالی بود.

پس از عبور از رودخانه به شکاف دیگری برخوردیم. بالاخره به کاروانسرای صدرآباد رسیدیم. ساعت ۱ و ۱۵ دقیقه بود. در کنار دروازه آن نشسته، نیم ساعت استراحت کرده و آب و انگور خوردیم. راه کاروان‌رو از میان این کاروانسرا و یک قلعه قدیمی با

۱. سومین دریاچه بزرگ ایران در جنوب‌شرق کشور در مرز افغانستان که در اوستا کانس‌اویا، در پهلوی کیانسی و در شاهنامه زره نام دارد. وسعت آن در زمان پرآبی ۵۶۶۰ کیلومتر مربع است که ۳۸۲۰ کیلومتر مربع آن متعلق به ایران می‌باشد.

دروازه‌های بلند می‌گذشت. در داخل باروی قلعه، یک آبادی با ده خانه وجود داشت. تا ایستگاه بعدی به نام مسینان ساعت‌ها راه داشتیم. منظره سمت چپ، ارتفاعات نه چندان مرتفع بود و در سمت راست، کویر سفید رنگ تا افق گسترده بود. ۴ درویش پای پیاده عازم مشهد بودند. آنها کفش‌های خود را درون بچه‌ای در انتهای چوبدستی خود به روی شانه‌هایشان حمل می‌کردند. مطمئناً کسانی که پیاده این مسیر را طی می‌کنند بیش از یک بار باید تخت کفش خود را تعویض نمایند. اسکلت اسب‌ها و شترها در کنار جاده مشاهده می‌شد. صدای پرندگان مهاجر در حال پرواز که با رسیدن زمستان به مکان گرمسیری کوچ می‌کردند، به گوش می‌رسید. یک برج که اهالی روستاهای اطراف از بالای آن هجوم و تاراج ترکمنان را دیده بودند، در بالای تپه‌ای به چشم می‌خورد. به یک آب‌انبار رسیدیم. زوار تشنگی خود را با آب آن برطرف می‌کردند. ساعت ۴ بعدازظهر از کنار روستای کاهک عبور کردیم. نیم ساعت بعد به قریه سه‌ویس با یک امامزاده و یک قلعه رسیدیم. آنگاه از آبادی بهمین‌آباد گذشته بالاخره ساعت ۵ به اولین ایستگاه ایالت خراسان به نام مسینان قدم نهادیم.